

مفاخر ملی - مذهبی / ۱۵

لاله‌ی کویر

زندگی‌نامه‌ی داستانی سپیده کاشانی

محمد رضا اصلانی





سوره مهر
دانشگاه تهران

مرکز آفرینشهای ادبی
مفاخر ملی - مذهبی / ۱۵

لاله‌ی کویر

زندگی‌نامه‌ی داستانی سپیده کاشانی

نوشته: محمدرضا اصلانی

لیتوگرافی: کلهر

چاپ و صحافی: چاپ سوره

چاپ اول: ۱۳۸۵

شمارگان: ۲۲۰۰ نسخه

شابک: ۱ - ۷۶ - ۵۰۶ - ۹۶۴

نقل و چاپ نوشته‌ها منوط به اجازه رسمی از ناشر است.

اصلانی، محمدرضا، ۱۳۲۲ -

لاله‌ی کویر: زندگی‌نامه‌ی داستانی سپیده کاشانی / نویسنده محمدرضا

اصلانی، - تهران: شرکت انتشارات سوره مهر، ۱۳۸۵

۱۲۶ ص. - (مفاخر ملی - مذهبی) (۱۵)

ISBN: 964 - 506 - 076 - ۱

فهرست‌نویسی بر اساس اطلاعات فیبا.

کتابنامه: ص. [۱۲۵ - ۱۲۶].

۱. کاشانی، سپیده، ۱۳۱۵ - ۱۳۷۱. - سرگذشتنامه. ۲. شاعران ایرانی -

قرن ۱۴ - سرگذشتنامه. الف. شرکت انتشارات سوره مهر. ب. عنوان. ج.

عنوان: زندگی‌نامه‌ی داستانی سپیده کاشانی.

۸۲ ی ۹ الف / PIR ۸۱۸۱ ۸ فا ۳ / ۶۲

۱۹۱۴۱ - ۸۴ م

کتابخانه ملی ایران

نشانی: تهران، خیابان حافظ، خیابان رشت، کوچه جمشید جم، شماره ۷۲.

صندوق پستی: ۱۱۴۴ - ۱۵۸۱۵

تلفن: ۶۶۴۶۵۸۴۸ • نمابر: ۶۶۴۶۹۹۴۷

تلفن مرکز پخش: ۵ - ۶۶۴۶۰۹۹۳

www.IRICAP.com

مقدمه

نوجوانی که سال‌ها پیش برای نخستین بار سپیده‌ی کاشانی را در یکی از شب‌های شعر دیده بود، روزنامه‌ای را در دست داشت، و چشم از صفحه‌ی شعر آن بر نمی‌داشت.

با صدای قدم‌های دخترکش - زهرا - سر بلند کرد و گفت: «دخترم، شما که امسال کلاس سوم دبستان هستی، این را بخوان ببینم!»

زهرا در کنار پدرش نشست، و در حالی که روی زانوهایش بلند شده بود، آن چه را که پدر نشان می‌داد خواند: «سپیده‌ی کاشانی».

- دخترم، این خانم را مثل مامان مولود دوست دارم.

- به اندازه‌ی مادر بزرگ؟!

- این اسم را هم بخوان!

زهرا اسم پدرش را در روزنامه خواند. پدر برای او توضیح داد که از آخرین سال‌های دبیرستان شعر می‌سروده و حالا هم شعرهایش را چاپ کرده‌اند. اولین باری که به یک مجلس شعرخوانی رفت، ده سال پیش از انقلاب اسلامی بود، و حالا هم یازده سال از پیروزی انقلاب

می‌گذرد.

دخترک که با او مثل بزرگ‌ترها حرف زده بودند، خواست تا آن شعرها را بشنود. مرد که از یاد نوجوانی خود غرق در التهاب و هیجان بود، دست برگردن دلبندش انداخت و خواند:

از داغ دل و دیده‌ی پر خون بنویس
از سیل غم و عذاب افزون بنویس
دل سوخت ز رفتش تو ساکت منشین!
آه ای قلم از پستی گردون بنویس!

دخترک، شعرهای پدرش را شنید. قلب کوچک و پاکش از غم آشنایی لبریز شد. احساس کرد که می‌خواهد قلم به دست بگیرد، و در صفحه‌ی اول دفتر مشق خود، شعر بنویسد؛ شعری برای امام و کسانی که در زمستان سال ۱۳۵۷، برای پیروزی انقلاب جان دادند. از پدرش پرسید که آیا سپیده‌ی گاشانی شاعر خوبی است؟ و پاسخ شنید که هم انسان خوبی است و هم شاعر خوبی.

آن گاه، در حالی که آرزوی شاعر شدن را چون نهالی شاداب در باغچه‌ی دلش می‌نشاند، گفت: «بابا، من یک شعر گفته‌ام!»
پدر با همزبانی پرسید: «بینم، درباره‌ی چه موضوعی است؟»
زهره سکوت کرد.

پدر به کمکش آمد: «فهمیدم، هنوز نوشتی. می‌خواهی بنویسی!»
زهره سر تکان داد. با دست‌های کوچکش، دامن چین‌دار و سرخابی‌رنگ خود را مرتب کرد و به سراغ مادر رفت. با رفتن او، پدر از جا برخاست و به طرف اتاقی رفت که همسرش در آن جا نشسته بود، و صدای چرخ خیاطی‌اش می‌آمد...



روز بیست و دوم بہمن ماہ سال ۱۳۷۱ بود۔ گردونہی زمان، از نہال انقلاب، درختی تناور ساختہ بود کہ چہارہ سال داشت۔ سہ سال پیش، نہ! انگار ساعتی پیش بود کہ شعرش را ہمراہ شعر سپیدہی کاشانی برای دخترش خواند۔

مرد از جا برخاست۔ درہم شکستہ و پریشان در برابر آیینہ ایستاد۔ موہای سپید و سیاہ و چہرہی درہم و پریشان خود را ندید۔ سالہای دور را دید و نوجوانی اش را کہ با شوق فراوان بہ مجلس شعرخوانی قدم گذاشتہ بود۔ دیدار سپیدہی کاشانی، حادثہی بزرگ زندگی اش شدہ بود، و او را چون مادر دوست می داشت۔

در میان آیینہ، نوجوانی پیر می گریست۔ نوجوان بہ حرف آمد: «سپیدہ با شکوہ بود، مثل مادر...»

قطرہہای اشک، چشمہای نوجوان را پر کردہ بود۔ حالت روزی را داشت کہ مادرش را از دست داد؛ ماماں مولودش را۔ حرف ہایش را نتوانست ادامہ بدہد۔ آیینہ شکستہ بود و تکہ تکہ فرو می ریخت...۔

محمّد رضا اصلانی
زمستان ۱۳۷۸